



من موضوعی را انتخاب کرده ام با عنوان «علل ضعف تحقیقات علوم انسانی در ایران» که شاید بعضی از نکاتش برای بحث علوم انسانی و چالش اشتغال سودمند باشد.

علل ضعف تحقیقات علوم انسانی در ایران از نظر من در ۱۰ مورد قابل بیان است که هر چند همه علل ضعف تحقیقات علوم انسانی نیست، اما اهم این علل است. اما قبل از بیان این ۱۰ علت لازم است سه نکته را عرض کنم؛ نکته اول اینکه من این علل را به ترتیب اهمیت بیان نمی‌کنم. بلکه شاید به عکس باشد و گمان می‌کنم هر چه به طرف آخر برویم اهمیت این علت‌ها بیشتر می‌شود. بر این مساله تأکید داشتم تا بتوانم در قسمت‌های اخیر سخن بسط کلام بدهم.

نکته دیگر این است که عللی که عرض می‌کنم با یکدیگر رابطه دیالکتیکی دارند و علیت‌های دوسویه بین‌شان برقرار است. یعنی ممکن است عامل اول، علت عامل دوم باشد، اما خود عامل دوم هم به یک معنا علت عامل اول باشد؛ یعنی رابطه علی یک سویه بین‌شان وجود ندارد و خود این مساله، اعتراف به این موضوع است که من علت و معلول را در کنار هم نشانده‌ام.

نکته سوم هم این است که بعضی از این علل فقط به ایران اختصاص ندارد. در غیر ایران هم مصداق پیدا می‌کند، اما به گمان بنده در ایران به صورت اشد و اکدی وجود دارد و باید به صورت موکدتری بر آن تأکید و اصرار ورزید. بنده این ۱۰ علت را عرض می‌کنم که احتمالاً خیلی از آنها هم مورد مناقشه سروران و اساتید قرار می‌گیرد.

نخستین علتی که درباره ضعف تحقیقات علوم انسانی در ایران می‌توان گفت این است که دانش‌آموختگان علوم انسانی در ایران نسبت به دانش‌آموختگان سایر علوم به طور متوسط - البته نه در موارد استثنایی - از IQ کمتری برخوردارند؛ یعنی هوش بهر کمتری دارند.

بنابراین شکلی وجود ندارد که وقتی دانش‌آموزی یا دانشجویی، هوش بهر کمتری داشته باشد، خود این دانش‌آموز یا دانشجویست که استاد آن رشته می‌شود، اما طبیعتاً هوش بهرش افزایش پیدا نخواهد کرد. طبیعتاً استاد قاهر و مسلطی نخواهد بود و هر قدر هم در زندگی آکادمیک خود جدیت ورزیده باشد باز این IQ پایین در فرآورده کار آنها موثر خواهد بود و این هوش بهر پایین در تدریس، تالیف، ترجمه و تحقیقات آنها موثر خواهد بود. از طرف دیگر وقتی همین استاد سر کلاسی می‌رود که دانشجویانش هم IQ پایینی دارند، نیاز نخواهد داشت که بر کارش تسلط داشته باشد، چرا که با سلطه بسیار بسیار کمتر هم دانشجویانش را راضی خواهد کرد. دوستانی هم که در علوم انسانی کار کرده‌اند، اگر سخنرانی یا درسی در دانشکده‌های غیرعلوم انسانی داشته‌اند، این مساله را به رای‌العین دیده‌اند که سوالات، اشکالات و انتقاداتی که مثلاً در دوره لیسانس دانشگاه شریف مطرح می‌شود هرگز در دوره دکتری رشته‌های علوم انسانی مطرح نمی‌شود. این موضوع از نظر من نکته غیرقابل انکاری است. البته من آماری در این زمینه نگرفته‌ام و حس خودم را بیان می‌کنم و ممکن است آمار خلاف این را بگوید، اما به این مساله هم باید توجه کنیم که به گفته متفکر آمار برای پوشاندن حقایق است نه برای آشکار کردن آنها. نتیجه این نکته، نکته دومی است که همان درآمد کمتر رشته‌های علوم انسانی است. وقتی رشته‌های علوم انسانی درآمد کمتری دارند سبب می‌شود که پدران و مادران فرزندان نخبه خود و دارای IQ بالا را تشویق و ترغیب کنند و سوق دهند و حتی در موارد عدیده‌ی وادار کنند که فنی و مهندسی یا پزشکی بخوانند و آن بچه‌هایی را که ناچارند یا نمی‌توانند فنی و مهندسی یا پزشکی بخوانند، می‌فرستند علوم انسانی؛ چون بالاخره هیچ پدری عالم‌اً و عامداً تصمیم نمی‌گیرد بچه‌اش را بفرستد به رشته‌ی بی‌درآمد کمتری دارد.

باید توجه داشت که این دو علت، در واقع علت و معلول یکدیگرند، یعنی IQ پایین‌تر باعث درآمد کمتر می‌شود و درآمد کمتر هم سبب می‌شود کسانی که IQ پایین‌تر دارند در رشته‌های علوم انسانی درس بخوانند.

علت سوم ضعف تحقیقات علوم انسانی در ایران این است که علوم انسانی تنها علومی‌اند که تجسد تکنولوژیک ندارند، در نتیجه تفاوت میان قوی و ضعیف و میان شیاد و راست کار در این علوم معلوم نخواهد بود. در حالی که مثلاً اگر من در علوم فنی و مهندسی شیادی بورزم، پلی می‌سازم که با اولین کامیونی که از روی آن رد می‌شود سقوط خواهد کرد و معلوم می‌شود که من دانش فنی و مهندسی لازم را نداشته‌ام. یا اگر پزشک شیادی باشم از هر ۲۰ عمل جراحی که انجام می‌دهم،

۱۹ تایی آن ناموفق از آب درمی‌آید و همه می‌فهمند که من پزشکی هستم که یا شیادم یا آنقدر که ادعا می‌کنم معلومات پزشکی ندارم.

اما چه چیز است که معلوم می‌کند کار یک محقق یا معلم علوم انسانی ضعیف بوده است؟ پلی نمی‌سازد که این پل فرو بریزد و جراحی نمی‌کند که این جراحی ناموفق از آب در بیاید و هر چه بگوید یک عده می‌توانند بر سخنان او پافشاری کنند. یعنی هر علمی که تجسد تکنولوژیک نداشته باشد به روش‌های عینی (objective) نمی‌توان روشن کرد که چه چیزهایی در آن ضعیف یا قوی است. در واقع در چنین شرایطی فرد می‌تواند خودش را در صف دانشمندان قرار دهد و ما نیز چه بسا نوعی شارلاتانیسم را شاهد باشیم. در چنین مواردی در علوم فنی و مهندسی همیشه نوعی در آزمون بودن وجود دارد که در علوم انسانی این گونه نیست. در علوم انسانی فرد می‌تواند هر سخنی بگوید و اگر از خدا بیمی نداشته باشد و اگر وجدان کاری و وجدان اخلاقی‌اش بیدار و زنده نباشد، دیگر رسوایی پیش مردم برایش معنایی نخواهد داشت. از نظر بنده همیشه یکی از این سه عامل باید وجود داشته باشد؛ خدا را ناظر و ناقد و داور بصیری بداند و آن وقت بگوید من کاری را که بر عهده گرفته‌ام باید خوب انجام

دهم؛ یعنی از عواقب اخروی بترسد. یا اگر دیدگاه دینی و مذهبی ندارد باید یک وجدان اخلاقی زنده و بیدار داشته باشد و دائماً ملامت گر درونی ملامتش کند که چرا کارت را ضعیف انجام می دهی؟ چرا کاری را که بلد نیستی بر عهده گرفته بی؟ و...

غیر از این دو عامل، عامل سوم هم رسوایی پیش مردم است؛ حال اگر عامل اول و دوم نباشد می ماند عامل سوم. رشته های فنی و مهندسی و پزشکی رسوایی شان نزد مردم مشخص است، اما در علوم انسانی مشخص نیست که فرد چگونه رسوا خواهد شد و هر کسی می تواند هر چیزی را بگوید و کسی هم نمی تواند کوس رسوایی اش را بزند، چرا که تجسد تکنولوژیک ندارد. نتیجه این وضعیت، همان علت چهارم است، یعنی اینکه اساساً ارزیابی تحقیقات علوم انسانی دشوار است که البته این امر تا حدی معلول علت سوم است، اما خودش هم می تواند مستقلاً مورد بحث قرار بگیرد. ارزیابی رساله هایی که در رشته های دیگر نوشته می شود ساده است اما این امر در علوم انسانی بسیار دشوار است. علت پنجم این است که علوم انسانی به طور یکنواخت وارد ایران نشده است و به صورت گزینشی و کاریکاتوری وارد ایران شده، در حالی که علوم انسانی در کشوری رشد می کند که همه اجزایش متوازن پیش برود. برخی از رشته های علوم انسانی در کشور ما قوی تر و برخی هم به صورت بسیار فاحش، ضعیف تر است. به هر حال باید توجه داشت که علوم انسانی، علومی هستند که وابستگی شان به علوم دیگر انسانی، بیشتر از علوم فنی مهندسی نسبت به یکدیگر است.

علت ششم هم این است که در عرف جامعه گفته می شود مسائلی اورژانسی تر از علوم انسانی وجود دارد و گویا مسائل فوری و فوری کشور ما، مسائلی غیر از علوم انسانی اند. البته این مساله تا حدی هم درست است و کشوری که نیازهای بیولوژیک مردمش آن چنان که باید و شاید برآورده نمی شود، معلوم است که آن نیازهایی که فوق نیازهای بیولوژیک هستند و علوم انسانی متکفل آنهاست کمتر مورد اعتنا باشد. اما به نظر من تاکید بسیار ناسالمی روی این نکته می شود که باید به آن توجه داشت.

علت هفتم مسائل معرفت شناختی است که در کشور ما گشوده نشده است. علوم انسانی مشکلات معرفت شناختی دارد که هنوز مسائلی حل نشده در معرفت شناسی و روش شناسی علوم انسانی است؛ مسائلی مانند اینکه علوم انسانی تا چه حد می توانند آیزنکینو یا سوبرکتینو باشند؛ روش های هرمنوتیک چقدر در علوم انسانی توفیق آمیز یا شکست دهنده اند و... که درباره این موضوعات تنقیح مناط به نحو درست انجام نشده است.

مساله هشتم این است که وقتی محقق بداند عملاً تحقیقاتش مورد استفاده قرار نمی گیرد، هم انگیزه کار خوب را از دست می دهد و هم در نظرش چنین می آید که می تواند کار خودش را با تقلب به پیش ببرد. من کمتر دیده ام که به یک تحقیق علوم انسانی در کشور ما ترتیب اثر علمی داده شود و نتیجه تحقیقات در علوم انسانی به جد گرفته شود. البته در میان علوم انسانی، اقتصاد یک استثناست و اگر از آن بگذریم در سایر علوم شما هر قدر هم تحقیق تان عمیق باشد، باز کسی در مقام عمل به آن ترتیب اثر نمی دهد.

نکته نهم هم این است که ما به خاطر حکومت دینی که داریم در واقع نسبت به علوم انسانی احساس استغنا می کنیم. ما هر آنچه را از علوم انسانی می خواهیم در قرآن و روایات داریم و بنابراین برای چه باید در علوم انسانی تحقیق کنیم؟

یعنی می توان گفت تا احساس نکنیم که درباره انسان هیچ نمی دانیم، یا آنچه می دانیم بسیار کمتر از آن است که تصور می کنیم، علوم انسانی را جدی نخواهیم گرفت. اما عامل دهم که تا حدی متاثر از عامل نهم است این است که گاهی ممکن است احساس استغنا کنیم، اما گاهی اتفاق بدتری می افتد و در نتایج تحقیقات مداخله می کنیم و می گوئیم نتایج تحقیقات باید خودشان را با آنچه ما به آنها اعتقاد داریم تطبیق دهند.

از نظر من این ۱۰ عامل که البته روابطی دیالکتیکی هم با یکدیگر دارند در ضعف تحقیقات علوم انسانی بسیار موثر بوده اند.